

دکتر علی اصغر احمدی



ساکن کدام طبقه‌ایم؟

از داخل خیابان به ساختمان پنج طبقه‌ای که قرار است آن را از نزدیک مورد بازدید قرار دهیم، می‌نگرم. بسیاری از خانه‌ها در این خیابان پنج طبقه‌اند. هر چند که به ظاهر و از لحاظ بزرگی و کوچکی و سطح زیرین با یکدیگر متفاوت‌اند، لکن اغلب آن‌ها دارای پنج طبقه‌اند. دلم می‌خواهد یکایک آن‌ها را از نزدیک ببینم و داخل آن‌ها را با یکدیگر مقایسه کنم، لکن فعلاً فرصت آن را یافته‌ام که تنها یکی از آن‌ها را مورد بازدید قرار داده، داخل آن شوم و طبقات مختلف آن را به دقت و ارسی کنم. صاحب‌خانه با اعتمادی که به من پیدا کرده، کلید خانه‌اش را به من داده است تا در غیاب او بتوانم تمامی خانه را بگردم.

به آن سوی خیابان رفته، کلید را در قفل می‌چرخانم. در باز می‌شود. یک پله به زیرزمین می‌خورد و پله‌ای نیز به اولین طبقه خانه منتهی می‌شود. با این حال که زیر زمین کنجکاو می‌تحریک می‌کند، لکن فعلاً نمی‌خواهم سری به آن جا بزنم، به خصوص امتداد تاریکی در راه پله منتهی به آن، خوف و ابهامی را در وجودم برمی‌انگیزد و ارسی آن را به زمانی دیگر

شخصیت

و رفتارها و گفتارها

می‌گذارم. پله‌های مقابلم را پشت سر گذاشته، به در اولین طبقه می‌رسم. از همان ابتدا نوعی شلختگی و بی‌نظمی را از پشت در احساس می‌کنم. پشت در کمی کثیف است. چند تا کفش پشت در رها شده، یک جفت از آن‌ها کنار هم قرار دارد ولی بقیه لنگه به لنگه‌اند و هر لنگه‌ای در گوشه‌ای رها شده است. بر روی در علاوه بر گرد و خاکی که مدت‌هاست پاک نشده، جای دست و سیاهی‌های کبره بسته‌ای که دیگر

بزنم. مانند بسیاری از آشپزخانه‌ها یک دستگاه گاز خوراک پزی و یک دستگاه یخچال و تعدادی قفسه، دوردور آشپزخانه چیده شده‌اند. تعدادی ظرف کثیف درون ظرف شویی رها شده و یک قابلمه، که مقداری برنج مانده در ته آن است، بر روی گاز رها شده است. روی میز وسط آشپزخانه نیز تعدادی ظرف تمیز و کثیف جمع شده است. یک بشقاب نیمه خورده غذا نیز روی آن قرار دارد. به ظاهر کسی با عجله این بشقاب را پر کرده و قبل از اتمام غذا، آن را رها کرده است. روی دیوار آشپزخانه تعدادی عکس که برخی از آن‌ها تصاویری از منظره‌های طبیعی و تعدادی دیگر نیز عکس زنان زیباروست، نصب شده است. در یخچال را باز می‌کنم، تا آن جا که ممکن بوده انواع خوراکی‌ها از قبیل نوشابه، چند نوع کنسرو، یک سطل ماست، چند شیشه آب، چند ظرف غذای مانده و... درون آن چیده شده است.

از آشپزخانه بیرون می‌آیم. سری به دو اتاق خواب کنار هم می‌زنم. یکی از اتاق خواب‌ها شکل نسبتاً معمولی دارد. تخت خوابی دو نفره در گوشه اتاق، کمدهای در کنار آن و یک میز کوچک در سمت دیگر تخت خواب که بر روی آن تعدادی مجله‌های رنگارنگ قرار گرفته و تیز آینه‌ای در گوشه دیگر اتاق، تمام چیزهایی است که در این اتاق دیده می‌شود. ولی اتاق دیگر چنین نیست. اتاق به صورت یک دست با رنگ سرمه‌ای، رنگ آمیزی شده است. یک تخت خواب یک نفره با رخت خواب به هم ریخته در گوشه اتاق است. روی دیوار عکس‌هایی نصب شده است که یادآور هیجان‌طلبی، افسردگی، خشنوت و سکس

امیدی به پاک شدن ندارند نیز خودنمایی می‌کنند.

با اندکی حالت اجتناب، کلید طبقه اول را پیدا کرده، آن را درون قفل می‌چرخانم. در با یک چرخش کلید باز می‌شود. پشت در نیز تفاوتی با بیرون آن ندارد. در آن جا هم چند لنگه کفش و چند تکه لباس که برخی روی زمین افتاده و برخی نیز بر روی رخت‌آویز رها شده‌اند، به چشم می‌خورد. از راهروی باریک و کوتاه عبور کرده، وارد هال می‌شوم. چهار در به داخل هال باز می‌شوند. در نگاه اول مشخص است که دو اتاق خواب و یک آشپزخانه در هایشان به این سالن باز می‌شود، زیرا هر سه در بازند و به راحتی داخل آن‌ها دیده می‌شود. در چهارم که نیمه بسته است، می‌توانم حدس بزنم که به دست شویی و حمام باز می‌شود.

سالن وسط این طبقه نیز نسبتاً بی‌نظم است. فرشی در وسط پهن است که بر روی آن یک قندان، چند استکان نیم خورده چای، یک جا سیگاری با چند ته سیگار، یک ظرف تخمه و یک ظرف میوه قرار دارد. تعدادی پشتی به دیوارها تکیه کرده و دو عدد بالش نیز در وسط هال رها گشته‌اند. به نظر می‌رسد کسانی آن را زیر سر یا سینه گذاشته و به تماشای تلویزیون مشغول بوده‌اند. در گوشه سمت چپ هال یک دستگاه تلویزیون و یک دستگاه ویدئو قرار دارد. تعدادی نوار ویدئو نیز در اطراف و روی تلویزیون و ویدئو پراکنده‌اند. در سمت راست هال یک دستگاه رادیو ضبط با دو دستگاه پخش صوت بر روی یک میز عسلی جاسازی شده و زیر میز نیز تعدادی نوار ضبط صوت به شکل نامنظم رها شده است. کنجکاو می‌شوم تا اول سری به آشپزخانه

می‌باشند. می‌توانم حدس بزنم که اگر بخواهم بیشتر از این در این طبقه دست به واریسی بزنم، چه چیزهایی خواهم یافت. اندکی خسته و دل زده، از این طبقه خارج می‌شوم تا خود را به طبقه دوم ساختمان برسانم.

طبقه دوم، ویژگی‌هایش را از اولین پاگرد نشان می‌دهد: تمیزی و درخشندگی. راه پله به خوبی تمیز است. نرده‌های کنار پله نه تنها از گرد و خاک پاک شده‌اند، بلکه به خوبی تمیز شده، درخشندگی خاصی دارند. تعدادی گلدان با گل‌های مصنوعی به طرز زیبایی روی پله‌ها و در پاگردها چیده شده‌اند. چند قاب عکس یا منظره‌های زیبا بر روی دیوارها نصب شده‌اند. در کنار در ورودی طبقه دوم یک جا کفشی قرار دارد که بر روی آن نیز یک گلدان کوچک با یک گل سرخ مصنوعی، ولی زیبا، قرار دارد. جلوی



در یک زیرپایی تمیز از جنس موکت ضخیم انداخته‌اند. کلید آن طبقه را از دسته کلیدها جدا کرده، درون قفل قرار می‌دهم. با دو چرخش کلید در قفل، در باز می‌شود. گویی صاحب‌خانه پیش‌تر از طبقه اول، برای مراقبت از این طبقه تلاش می‌کند. بی‌اختیار کفش‌هایم را در می‌آورم. با این که می‌دانم کسی در خانه نیست، لکن نمی‌خواهم کفش‌ها را در مقابل در رها کنم. جا کفشی را باز کرده، کفش‌ها را درون آن می‌گذارم. با احتیاط وارد خانه می‌شوم. درون خانه پیش‌تر از بیرون آن تمیز، منظم و تحسین برانگیز است. همه چیز در این طبقه گواهی می‌دهد که این جا برای دیگران تزیین شده است. یک هال نسبتاً بزرگ در وسط قرار دارد و دو در بسته به داخل آن باز می‌شوند. از تصویری که بر روی یکی از درها قرار دارد، حدس می‌زنم دست شویی است. یک آشپزخانه کوچک و باز در کنار هال قرار دارد. آن جا نیز همه چیز منظم و تمیز است. در وسط هال دو دست‌میل و صندلی دیده می‌شود. در یک گوشه نیز یک میز ناهار خوری با دوازده صندلی استیل به شکل منظم چیده شده‌اند. در وسط میز یک گلدان نقره‌ای که گل و بته‌های حکاکی شده روی آن، آن را از گل‌های مصنوعی بی‌نیاز کرده، قرار دارد. در دو سر میز نیز دو عدد شمعدان نقره‌ای با سه جا شمعی به شکل قرینه قرار گرفته‌اند. روی میزهای کوچک کنار میزها تعدادی ظروف بلور که داخل برخی از آنها مقداری شکلات و پسته ریخته شده است، قرار دارد. روی دیوارها نیز تعدادی قاب عکس‌های گوناگون به چشم می‌خورد که بیشتر از همه عکس بسیار شیک صاحب‌خانه و تعدادی از گواهی‌نامه‌های به ظاهر علمی

گبه بیش‌تر به وصله‌ای شباهت داشتند که بر روی لباس دوخته شده باشند، نه با نظم خاصی روی زمین پهن شده بودند و نه همخوانی و هم‌آهنگی خاصی بین آن‌ها به چشم می‌خورد. دو بیگانه، که تنها دستان زحمتکش دختران و زنان ساده ایرانی که شاید فرسنگ‌ها دور از یکدیگر، هنر خویش را از نوک انگشتان خود به چهره این گلیم و گبه تراویده بودند، بین آن دو خویشاوندی ایجاد می‌کرد. در کنار هال نیز پتویی با ملحفه‌ای سفید پهن بود که روی آن یک میز کوچک تحریر قرار داشت. بر روی میز چند برگ کاغذ که نشانگر تمایل صاحب‌خانه به نوشتن بود و در کنار آن نیز سه جلد کتاب که یکی گلچینی از اشعار فارسی و دوتای دیگر دو

توجه مرا به خود جلب می‌کنند. دوتا از گواهی‌نامه‌ها را که با خط لاتین تهیه شده بود، به دقت مورد مطالعه قرار می‌دهم. هر دو گواهی‌نامه به شرکت صاحب‌خانه در دو سمینار چند روزه مربوط بود که یکی در ایران و دیگری در خارج برگزار شده بود. گواهی‌نامه‌ها طوری قاب گرفته شده و بر روی دیوار نصب شده بود که توجه هر تازه‌واردی را به خود جلب می‌کرد. به طرف اتاقی که درش بسته بود رفتم تا ببینم در آن جا چه چیزی دیده می‌شود. در اتاق قفل بود و کلیدش در دسته کلیدی که در اختیار داشتم نبود. نتوانستم کلید آن را پیدا کنم. با این حال که کنجکاو بودم بدانم داخل آن اتاق چیست، لکن بی‌نتیجه از تلاش دست برداشتم و آن طبقه را نیز ترک کردم تا به طبقه سوم ساختمان بروم.

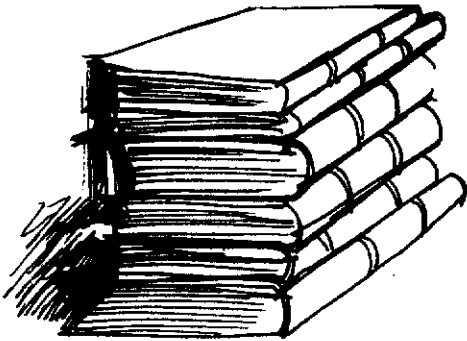


تمیزی و سادگی در راه پله‌های طبقه سوم توجهم را به خود جلب کرد. چیزی جز یک جفت دمپایی که پشت در طبقه سوم در کنار در گذاشته شده بود، چیز دیگری به چشم نمی‌خورد.

مردد بودم که آیا در را باز کنم یا نه، زیرا احساس گنگی به من می‌گفت که این طبقه خالی است و چیزی در آن وجود ندارد. به رغم این احساس، کلید طبقه سوم را از میان دسته کلید جدا کرده، قفل را باز کردم. با اولین نگاه احساس گنگ خود را تقریباً درست یافتم، هر چند که صد درصد این گونه نبود. چیز زیادی در آن طبقه وجود نداشت. در کف هال علاوه بر موکت، دو زیرانداز که یکی گلیم و دیگری گبه‌ای رنگارنگ بود، پهن شده بود. این گلیم و

رمان بود، قرار داشت. در آشپزخانه باز این طبقه یک یخچال بود که در آن مقدار کمی میوه و یک ظرف آب قرار داشت. یک سماور برقی که قوری چینی کوچکی روی آن بود، با تعدادی استکان و ظرف قند و چای، تمام چیزهایی بودند که در آشپزخانه به چشم می خوردند. قبل از خارج شدن از این طبقه خواستم سری هم به دو اتاق خوابی که در آن بود بزنم. باز یکی از آن‌ها را بسته یافتم و بدون آن که بتوانم کلید آن‌را پیدا کنم، از خیرش گذشتم. در اتاق دیگر نیز یک رخت‌خواب پهن شده در زمین را یافتم که وجود یک آلبوم عکس در کنار رخت‌خواب مرا وسوسه کرد تا وارد اتاق شده، آن را ورق بزنم. آلبوم عکس بسیار خیال‌انگیز بود. گویی تاریخچه مصور زندگی صاحب خانه بود. عکس‌هایی که نمی‌خواست قاب کند و در منظر دیگران بگذارد، بلکه می‌خواست خود در تنهایی نشسته، آن‌ها را یک‌یک واری کند. با این حال که از تماشای آن‌ها دچار وجد شدم لکن می‌دانستم که هرگز نمی‌توانم حال صاحب‌خانه را به هنگام تماشای آن عکس‌ها به خوبی درک کنم. آلبوم را می‌بندم. با کمی تأنی و در خود ماندگی و با قدم‌های نسبتاً سنگین از این طبقه نیز خارج می‌شوم تا به تماشای طبقه چهارم بروم.

وقتی در طبقه چهارم را باز کردم، در یک آن حس کردم وارد یک کتاب‌خانه و یک موزه علمی شده‌ام. قفسه‌های کتاب دورادور حال چیده شده بود. تعدادی قفسه نیز به اشیایی چون یک میکروسکوپ قدیمی، یک رادیوی کهنه، چند تکه سنگ معدنی از جمله یک



استلاکتیت، یک جمجمه انسان، یک شیشه الکلی که یک مار در آن آرمیده بود و... اختصاص یافته بود. برخی از اشیاء را هم نتوانستم بشناسم. در وسط هال یک میز چوبی سنگین و قدیمی با تعدادی صندلی به چشم می‌خورد. بالای میز حیابی آویزان بود و نور چراغ زرد رنگی را روی میز پهن می‌کرد. حباب به حد کافی به میز نزدیک شده بود تا کار مطالعه را آسان کند. در سه کنج هال چهار عدد پستی روی فرش به گونه‌ای قرار گرفته بود که نشستن و بحث و گفت‌وگو کردن را تسهیل کند. بر روی میز سه جلد کتاب تاریخ فلسفه، دو جلد تفسیر میزان، کتاب خواب‌گردها، یک کتاب روان‌شناسی و یک کتاب به زبان انگلیسی قرار داشت.

همه چیز در این فضا انسان را به تأمل و اندیشه می‌کشاند. تأمل و تفکر درباره اندیشه‌های یافته‌های دیگران. خواندن نوشته‌های نویسندگان و اندیشیدن در مورد آن‌چه آنان

گفته‌اند.

وقتی در این طبقه قرار داشتیم، بی‌اختیار به معنا و مفهوم سه طبقه‌ای که قبلاً دیده بودم، اندیشیدم. از خود پرسیدم صاحب این خانه کیست؟ او وقت خود را پیش‌تر در کدام یک از این طبقات می‌گذراند؟ در هر طبقه چه می‌کند؟ در هر طبقه با چه کسانی هم نشین می‌شود؟ و بسیاری سؤال‌های دیگر که می‌توانستم به خوبی راجع به آن‌ها بیندیشم. هر چند که این فضا به خوبی مرا به عالم اندیشه می‌برد، لکن با توجه به محدودیت زمانی‌ام از آن طبقه نیز خارج شدم تا آخرین طبقه، یعنی طبقه پنجم را هم بینم.

طبقه پنجم شباهت زیادی به طبقه سوم داشت. با این تفاوت عمده که همه چیز ساده بود و همه چیز انسان را به یاد خدا می‌انداخت. پس از آن‌که وارد طبقه پنجم شدم، مدتی در میان حال ایستادم. ابتدا لرزشی در قلبم احساس کردم، سپس بی‌اختیار بغض گلویم را گرفت و اشک از گوشه چشمانم سرازیر شد. یاد خدا در دلم اهتزاز می‌برانگیخت و زبانم به دنبال آن به تسبیح و استغفار مشغول شد. چه چیزی این حال را در من برانگیخت؟ آیا سجاده‌ای که در گوشه‌ای پهن بود و مهر و تسبیحی که در آن قرار داشت این‌گونه مرا برآشفته یا رحلی که بر آن قرآن و مفاتیحی نهاده شده بود؟ فکر می‌کنم بیش از همه روح جاری در آن مرا منقلب کرد. گویی اذکار و آیات الهی در فضای این طبقه جریان یافته‌اند و بی‌وسه فضا را ملکوتی می‌سازند. تسبیح چوبی درون سجاده فریاد می‌زد که: هزاران بار با ذره ذره وجود من نام

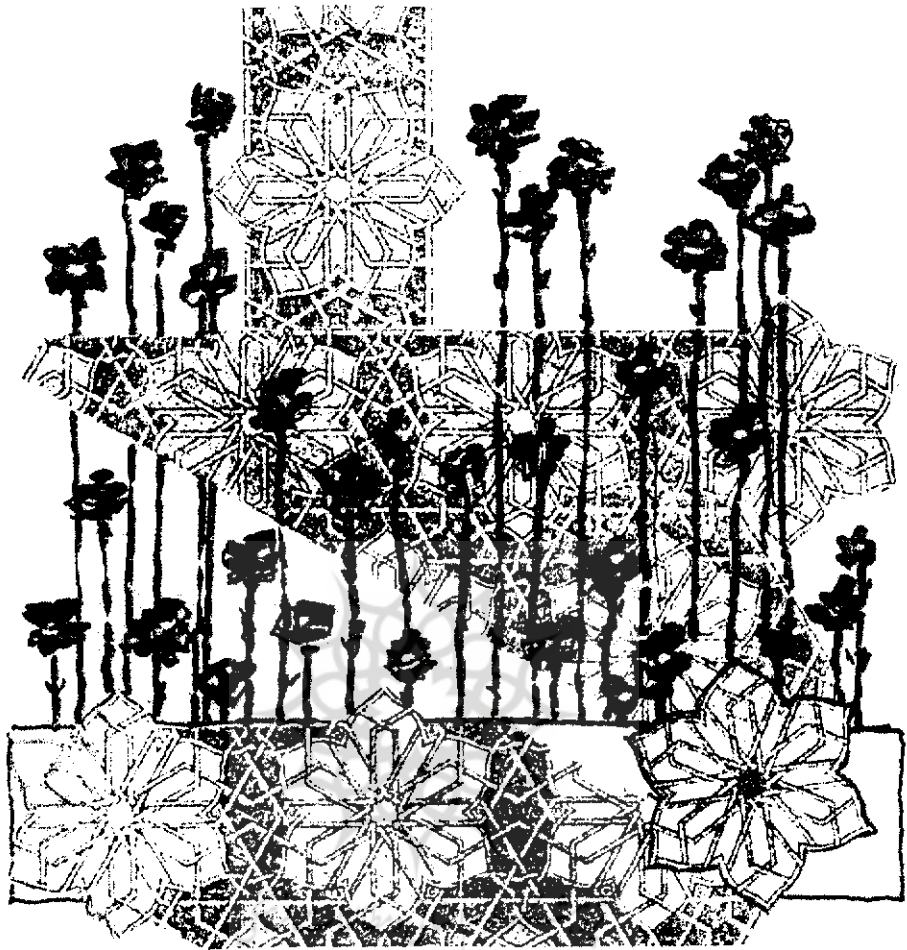


خدا جاری شده است. مهر رنگ باخته درون سجاده می‌گفت: هزاران بار سرانسانی از فراز به فرود آمده، بر من قرار گرفته و با ذکر الهی مرا شرافت ملکوتی بخشیده است. او می‌گفت: من هر چند که از اسفل سافلینم، لیک با اعلیٰ علیین پیوسته‌ام. سجاده خود می‌گفت: من بارها و بارها با دست و پای نمازگزارم از شوق و خوف الهی لرزیده‌ام و امید آن دارم در عرصه قیامت به آرامش برسم. قرآن روی رحل نیز می‌گفت: من همدم لحظات شور و عشق و مستی‌ام. من خود جام می‌ام. من کوثر مستی و معرفتم. خلاصه همه چیز در این جا مرا به حالی دیگر می‌خواند و گریه‌هایم بیشتر تر و بیشتر می‌شوند. حالی می‌یابم که نمی‌خواهم از آن جدا شوم. حالی می‌یابم که نمی‌خواهم از آن خارج شوم. آرزو می‌کنم که ای کاش هم‌اکنون به وصل معشوق برسم و روحم دیگر به خاکدان بدنم بازنگردد. لیک چنین نشد که من می‌خواستم، زیرا لحظاتی نگذشت که این شور و شوق به سردی گرایید و لحظه‌ای بعد متوجه شدم که در پشت در ایستاده‌ام. در آن جا بود که متوجه شدم نه داخل رفتنم را متوجه شده‌ام و نه خارج شدنم را. گویی کسی مرا لحظاتی به داخل راه داد و در لحظه‌ای نیز دستم را گرفت و بیرون آورد و در را به رویم بست. وقتی خود را در پشت در دیدم، هنوز گونه‌ام از اشک خشک نشده بود که این شعر بر زبانم جاری شد:

دلبر که جان فرسود از او، کام دلم ننگشود از او
نومید نتوان بود از او، شاید که دلداری کند
از پله‌ها سرازیر شدم، با آرامی و تأمل
طبقات را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتم
و از در اصلی خارج شدم. به آن سوی خیابان

رفتم و یک‌بار دیگر به این ساختمان پنج طبقه خیره شدم. این بار به شکل دیگری به ساختمان می‌نگریستم، با سؤالات و ابهام‌های بسیار، با تعجب و تحسین زیاد. از خود پرسیدم اگر تو ساکن این خانه بودی، بیشتر وقت را در کدام طبقه می‌گذرانندی؟ هر چند که می‌دانم هرازگاهی به هر یک از طبقات سری می‌زدم لکن برایم این سؤال مطرح بود که کدام طبقه را ترجیح می‌دادم؟ وقتی نیازهای اولیه‌ام بر طرف می‌شد، وقتی فراغتی داشتم، وقتی می‌خواستم احساس آرامش و سودمندی کنم، کدام طبقه را بر می‌گزیدم؟ احساس کردم پاسخ به این سؤال‌ها بدون عمل امکان‌پذیر نیست. احساس کردم باید خود را در عمل بیازمایم و ببینم عملاً کدام طبقه را ترجیح می‌دهم. بینم در ۲۴ ساعت یک روز، در ۷ روز هفته و ۳۰ روز یک ماه و ... چقدر آن را در هر یک از این طبقات خواهم گذرانند. بیش‌ترین زمان را در هر یک از این طبقات بگذرانم، نشانگر غلبه همان لایه از شخصیت بر من است.

این ساختمان تمثیلی است از شخصیت انسان. هر یک از این طبقات نشانگر یکی از لایه‌های شخصیت است. طبقه اول نشانگر لایه بدنی شخصیت است. لایه‌ای که در آن نیازهای بدنی وجود دارند و روش‌های بر طرف کردن آن نیز آموخته شده‌اند. طبقه دوم نمادی است از لایه اجتماعی شخصیت. آن جا که انسان تلاش می‌کند جایگاهی در بین دیگران داشته باشد و در نظر آنان مقبول باشد. طبقه سوم نیز تمثیلی از لایه فردی شخصیت است. جایی که انسان تلاش می‌کند استقلال خویش را حفظ



زنگار جامع علوم انسان

میزان فعال‌سازی هر یک از آن‌ها و نیز یادگیری‌های انسان در ارتباط با هر یک از لایه‌ها، شخصیت‌های انسانی از یکدیگر متمایز می‌شوند. تمثیل بالا یکی از شخصیت‌ها را مورد بررسی قرار داده است. به طور قطع هر یک از انسان‌ها آرایش متفاوتی به هر یک از طبقات می‌دهد. برای بسیاری از انسان‌ها، طبقه چهارم و پنجم، آن گونه که توصیف آن رفت، شکل نمی‌گیرد. دانش اندک، مطالعه بسیار کم، اندیشه‌ای ضعیف و غیرمتقن، لایه چهارم

کند و به علائق شخصی خود بپردازد. طبقه چهارم نمایشگر عقل آدمی است، یعنی جایگاه علم و اندیشه. در این لایه است که انسان از دانش دیگران بهره می‌گیرد و به کمک اندیشه خود به شناختی در مورد خود و جهان می‌رسد. بالاخره طبقه پنجم، انعکاسی از قلب انسان است. جایگاه عشق، ایمان، خشوع یا حتی کینه، بغض و دشمنی.

انسان تا حدود پایان نوجوانی این پنج لایه از شخصیت را در درون خویش می‌یابد. لکن به

نمی‌کند. در هر حال باید گفت که انسان‌ها با توجه به گستردگی هر یک از لایه‌های شخصیت خویش، زمان‌هایی را در آن لایه به سر می‌برند. انسانی که به جهاتی لحظاتی در اندیشه فرو می‌رود و در مورد پدیده‌ای می‌اندیشد، مانند کسی است که لحظاتی از طبقات پایین ساختمان بالا آمده، مدتی را در طبقه چهارم ساختمان به سر می‌برد.

چنین فردی دوام زیادی در این طبقه نمی‌آورد و به سرعت به جایگاه مأنوس خود باز می‌گردد. یا کسی ممکن است به علتی، از جمله در حالتی از دعا و نماز، سری به قلب خویش بزند و در آن جا لحظاتی حالت ایمان و عشق و آرامش و خشیت بیابد. او نیز ممکن است در این جا دوام نیارود و سریعاً به جایگاه اصلی خود رجوع کند. باید دید انسان‌ها کدام یک از طبقات شخصیت خویش را به عنوان یک جایگاه مأنوس و مألوف پذیرفته‌اند. این آنس و ألفت است که شخصیت اصلی آنان را می‌سازد.

رفتارها و گفتارهای انسان، با توجه به شخصیت غالب آنان تفسیر می‌شود. مفاهیم گوناگون در هر یک از لایه‌های شخصیت، معنایی خاص پیدا می‌کند. مفهومی مانند "آزادی" برای یک تیپ بدنی چه معنایی دارد؟ همین مفهوم برای تیپ‌های اجتماعی، فردی، عقلی و قلبی چگونه معنا پیدا می‌کند؟ ما در ادامه این نوشتار به دنبال آنیم که مفاهیم گوناگون را با توجه به تیپ‌های مختلف شخصیت مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار دهیم.

شخصیت بسیاری از انسان‌ها را می‌سازد. قرآن کریم در مورد گروهی از یهودیان می‌فرماید: "و مِنْهُمْ أَمْيُونٌ لَا يَتْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَتَّبِعُونَ" (بقره، ۷۸). برخی از ایشان بی‌سوادانی‌اند که جز مشتق‌آرزوها و گمان‌هایی که در سر می‌پرورند، از آن کتاب چیزی نمی‌دانند. این مطلب در مورد بسیاری از انسان‌ها صدق می‌کند که از حقایق جهان چیزی بجز آرزوها و گمان‌های خویش نمی‌دانند. چنین افرادی قطعاً لایه عقلانی بسیار ضعیفی دارند. در مورد قلب نیز چنین وضعیتی مشاهده می‌شود. کسانی از انسان‌ها قلب‌های مرده‌ای دارند. قرآن کریم در این مورد نیز اشاره به قوم یهود می‌فرماید: "ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوَّسَدَتْ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهَا الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ" (بقره، ۷۴).

بعد از واقعه‌ای که در آن بنی‌اسرائیل فردی را کشتند و قتل او را به گردن یکدیگر نهادند و از این طریق فتنه‌ای در گرفت و پیکار بین آنان به راه افتاد، خداوند مرده را زنده ساخت تا او خود گواهی دهد که چه کسی او را از پای درآورده است. بعد از این واقعه است که آیه فوق به این معنا حال بنی‌اسرائیل را بیان می‌کند که: "پس از آن دل‌های شما چون سنگ، حتی سخت‌تر از سنگ سخت شد. از سنگ‌گاه جوی‌ها روان شود و چون شکافته شود آب از آن بیرون جهد و گاه از ترس خدا از بلندی به زیر افتد و خدا از آن چه می‌کنید غافل نیست."

این آیه و شواهد دیگر نشان می‌دهد که هستند انسان‌هایی که قلبی قسی دارند. لذا در شخصیت آنان نیز قلب نقش مثبت و مؤثری ایفا